

از راهداری تا امیری در برآمدن پادشاهی آل مظفر

دکتر محمدنبی سلیم

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی شاهرود

قاسم چراغچی

دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی دانشگاه اصفهان

چکیده

دوران ۵۹ ساله مابین مرگ ابوسعید آخرین ایلیخان مغول در سال ۷۳۶ ه. ق تا استیلاي امیر تیمور گورکانی بر ایران در سال ۷۹۵، دربردارنده تحولات سیاسی چندی است که مهمترین وجه آن تکاپوی حکومت های محلی برای جداسری و کسب خودمختاری بیشتر می باشد. در این دوره، مبارزالدین محمد بن مظفر از بزرگان محلی نواحی جنوبی ایران، موفق شد تا با کسب مجوز از دربار ایلیخانی، منصب راهداری عراق عجم و ولایتداری میبد یزد را به دست آورد و سپس با نشان دادن شایستگی خود در حذف رقیبانو تصاحب ولایات بیشتر، قدم در راه تاسیس یک سلسله حکومتی نیرومند بگذارد.

در این پژوهش، چگونگی اقدامات و کامیابی موسس دودمان مظفري مد نظر می باشد و تلاش شده است تا با استناد به منابع معتبر تاریخی، خط سیر پیشرفت های نظامی و سیاسی امیر مبارزالدین ترسیم و به بحث گذاشته شود. آن چه از ماحصل تحقیق بر می آید، موید آن است که مبارزالدین محمد مردی بی باک و سیاستمدار بود که توانست طی ۴۲ سال حکمرانی، دولتی نیرومند تاسیس نموده و شاید اگر در تثبیت این حکومت نسبتاً پهناور و تربیت جانشینان لایق هم موفق می شد، می توانست سدی باشد در برابر یورش تیمور و اتحاد مناطق جنوبی ایران، پیش از تاسیس دولت زندیه.

واژگان کلیدی: آل مظفر - امیر مبارزالدین محمد - جنوب ایران - سده هشتم قمری - حکومت های محلی

دوران نابسامانی

از کنکاش در تاریخ میانه ایران چنین بر می آید که در روزگاران فقدان مرکزیت و نبود دولت مقتدر، در گوشه و کنار این سرزمین پهناور، مدعیانی قدعلم کرده و ادعای جداسری و استقلال می کرده اند. به ویژه، پس از تحلیل قدرت خلافت به ظاهر متحدکننده اسلام در بغداد و نیز زوال امپراتوری ایلخانی، دوره ی ظهور و گردن فرازی مدعیان و تشنگان قدرت فرا رسید. فلذا، گرچه دوران ایلخانان با نظم و اقتدار ساکت کننده آغاز شد، اما در شرائط هرج و مرج مقاومت ناپذیری پایان یافت. بلیه مغولان و حکومت ایلخانان در ایران، دوره‌ای از افول و انحطاط ایران را به همراه آورد. زوال اخلاق و معنویات و حضور کارگزاران ناشایست و مال اندوز، بر پریشانی اوضاع و نابسامانی اجتماعی افزود. در نتیجه، در پایان روزگار ایلخانان، ایران، شاهد ظهور دوباره ملوک الطوایفی در عرصه فرمانروایی از یک سو و نهضت‌های ضد حکومتی از سوی دیگر شد. چون برآمدن دولتهای مظفریان، جلایریان، چوبانیان و.. یا نهضت‌های سربداران، مرعشیان، سمرقندیها و... بدین ترتیب، ایران که تا نیل به یکپارچگی و استقلال در سده ۱۰ ه.ق، راه درازی در پیش داشت، طی سده های هشتم و نهم بعد از هجرت، غرق در جنگهای محلی، هرج و مرجاداری و اقتصادی و غلبه جهل و فساد شد (نبئی، ۱۳۷۵: صص ۵-۶)

ملوک الطوایفی و نظام خانخانی سده های ۸ و ۹، با پیکار امیران گردنکشاز خاندانهای گوناگون محلی و در نتیجه، غارت و کشتارهای وسیع در آبادیها، شهرها و ولایات متعدد همراه شد. چوبانیان در آذربایجان و اران و ولایات جبال، جلایریان در عراق عرب و شمال غرب، طغا تیموریان در جرجان و خراسان غربی، آل کرت در هرات و خراسان شرقی، ملوک شبانکاره در جنوب فارس، آل اینجو در فارس و اصفهان و همچنین اتابکان متعدد در یزد و فارس و کرمان و لرستان به حکمرانی مشغول شدند و گرچه شماری از آنها در فرجام روزگار ایلخان برافتادند، اما جدایی قلمروی آنها همچنان باقی ماند تا به روزگار حکومت مرکزی و مقتدر صفویان.

یکی از دودمانهای فعال در این دوره بی سامانی، سلسله پادشاهی آل مظفر است که از حدود سال ۷۱۸ در یزد و میبد، توسط امیر مبارزالدین محمد تأسیس شد و به مدت ۷۷ سال بر بخشی از مناطق: کرمان، یزد، اصفهان، فارس و.. حکومت نمود. اما این حکومت نیز چونان حکومت‌های معاصر خویش، به دلائل عدیده نتوانست به جبران خسارات وارده بر مردم، قدمی برای برقراری عدالت و مساوات بردارد و متاسفانه درگیر مسائلی شد که حاصلی جز ویرانی و تباهی اجتماعی و اقتصادی ایرانیان نداشت. این امر، شاید تاحدی مرهون نگرش و عملکرد موسس این دودمان

بوده است. شخصی که به یک تعبیر: « موانعی را از پیش راه برداشت که هر یک برای از میان برداشتن کشوری و لشکری کفایت می کرد » (پزشک، ۱۳۸۷:ص ۷۵)

نیاکان مظفریان

ظاهراً غیاث الدین حاجی که او را جد اعلای سلاطین آل مظفر می دانند (آل داوود، ۱۳۷۵: ج ۲، ص ۱۴۰)، فردی از بزرگان روستای سجاوند در خواف خراسان بوده است. گویا اجدادش در هنگامه لشکرکشی اعراب مسلمان به خراسان، به آن سرزمین وارد شده و ساکن شرق خراسان شده بودند. زمانی که چنگیزخان جهانگشای مغول بر خراسان تاخت و آن ولایت پهناور را به آشوب کشید؛ غیاث الدین حاجی همانند دیگر مردم و برایایمن ماندن از جور مهاجمان، تن به سفرداد و با خانواده اش به ایالت یزد رفت و در منطقه مید ساکن شد و تا پایان عمر در آنجا زندگی کرد (کتبی، ۱۳۶۴: ص ۶، آل داوود، ۱۳۷۵: همان جا)

غیاث الدین دارای سه فرزند پسر بود به نام های: بدرالدین ابوبکر، مبارزالدین محمد و شجاع الدین منصور. فرزند نخست یعنی بدرالدین ابوبکر از سوی علاءالدوله اتابک یزد مامور شد تا با ۳۰۰ تن سرباز برای پشتیبانی از قوای هلاکوخان مغول به بغداد رود؛ ولی کمی بعد در عراق عرب به دست اعراب بنی خفاجه به قتل رسید. مبارزالدین در یزد و در ذیل نزدیکان اتابک ماند و در همانجا درگذشت. اما فرزند سوم حاجی، شجاع الدین منصور، فیروزآباد مید را پایگاه خویش ساخت و در صدد برآمد تا حضوری فعالتر در عرصه سیاسی و اجتماعی داشته باشد. در این راه، سه فرزند او یعنی: مبارزالدین محمد، زین الدین علی و شرف الدین مظفر یاور وی شدند. پوشهای آنها تا بدان حد جلوه گر شد که اتابک یزد به نام یوسف بن علاءالدوله، شرف الدین مظفر را، که لیاقت بیشتری داشت، به خدمت خود درآورد و حکومت مید و ندوشن و نگهداری امنیت راههای آن حوالی را بدو سپرد. (معلم یزدی، ۱۳۲۶: ج ۱، ص ۳۳)

در اینجا لازم می آید تا مختصری در باره وظیفه راهداری سخن گفته شود: به دلیل ناتوانی مغولان از اداره دقیق استانها و نیاز به استفاده از هم پیمانان محلی برای تضمین امنیت راهها و شوارع، به برخی از معتمدین محلی اجازه داده می شد تا در مسیرهای تجاری و شوارع گشت زنی کنند و راهزنان را سرکوب نمایند. به ویژه، از زمان غازان خان مغول (۶۹۴-۷۰۳) بود که « امور راهداری تحت نظم و قاعده درآمد » (رضوی، ۱۳۸۸: ص ۵۴) و راهداران منصوب شده، موظف شدند تا با استقرار نیرو، امنیت و ثبات را برقرار سازند

در حقیقت، توانمندی و کاردانی شرف الدین مظفر چنان بود که «... راه یزد و کرمان و ابرقو و اصفهان را چنان مضبوط داشت که در بیابان عمدتاً تصرفه های زر می نهاد و یک هفته دو هفته افتاده بود. هیچ بنی آدم را یارا نبود که نیک در آن نگریستی» (شبانکاره ای، ۱۳۶۱: ص ۲۱۴) مع الوصف، نافرمانی اتابک یزد از ارغون ایلخان مغول (۶۸۳-۶۹۰)، کار را دگرگونه کرد. ناچاراً، شرف الدین از اتابک یوسف جدا شد و شخصاً از ایلخان، منصب راهداری یزد را دریافت داشت (کتبی، ۱۳۶۴: ص ۶) پذیرفتن چنین مسئولیتی، تعهد خدمت به خانهای مغول را هم ایجاب می کرد و لذا همچون دیگر خوانین و بزرگان ایرانی، شرف الدین مظفر هم، برای خدمت به مغولان جانانه می کوشید. تا جایی که به امر گیخاتو ایلخان مغول (۶۹۰-۶۹۴) به سرکوب اتابک لرستان مامور شد و آن اتابک شورش را واداشت تا به نزد ایلخان رفته و با اظهار ندامت، حکومت از دست رفته را باز یابد. (میرخواند، ۱۳۸۰: ج ۴، ص ۳۴۰) بعد از این خدمت، شرف الدین جایگاه خود را روز به روز تعالی بخشید و با تائید ایلخانان، وظیفه داری راهبانی یزد تا کرمانشاه و هرات تا ابرقو را از آن خود نمود (معلم یزدی، ۱۳۲۶: ج ۱، ص ۳۹)

با این حال، ترقی موقعیت او با حسادت دیگر کارگزاران دستگاه ایلخانی روبه رو شد و مدتی را در محرومیت از مشاغل اداری به سر برد. تا این که بار دیگر مورد لطف خان مغول قرار گرفت و منصب خویش بازستاند. در همین ایام بود که شرف الدین یکی از مامورین ظالم مالیاتی به نام امیر سوداجی را به قتل رسانید و همسر او را به عقد خویش درآورد. اقدامی که مورد تائید دربار خان مغول نیز قرار گرفت. حاصل این وصلت، در جمادی الثانی ۷۰۰، فرزندی بود به نام مبارزالدین محمد (جعفری، ۱۳۴۳: ص ۴۸)

مبارزالدین در راه اقلیم گشائی

در سال ۷۱۱، شرف الدین مظفر بن شجاع الدین منصور درگذشت و اموالش توسط خواجه رشید الدین همدانی وزیر نامدار ایلخانان، به نفع دیوان مصادره شد. زیرا وزیر از قدرت گیری خاندان مظفری نگران بود و منطقه یزد را تیول خویش می پنداشت (معینی نظری، ۱۳۸۳: ص ۳۵) این اقدام وزارت، مبارزالدین محمد سیزده ساله را بر آن داشت تا به همراه خواهرش عازم دربار ایلخان الجایتو (۷۰۳-۷۱۳) گردد و بکوشد تا دارایی های مصادره شده ی خاندانش را بازستاند. در بین راه، حادثه ای رخ نمود که به کامیابی آنها کمک نمود. مبارزالدین و همراهانش گرفتار حمله مهاجمان طایفه نکودری شدند، اما موفق شدند تا راهزنان را شکست داده و سرهای کشته شدگان

آنها را به اردوی الجایتو بیاورند. این حرکت دلاورانه مورد تحسین مغولان واقع شد و در نتیجه ، دستور به استرداد تمامی اموال مصادره شده و مناصب خانوادگی مظفریان داد. کمی بعد هم ، به سال ۷۱۸ ، ایلخان بعدی یعنی ابوسعید (۷۱۶-۷۳۶) مبارزالدین را به جای پدر در منصب راهداری میباید ابقاء نمود. تا بدین گونه، حکومت محلی آل مظفر تحت حمایت رسمی ایلخانان در سال ۷۱۸ ه ق تاسیس شود. (ستوده، ۱۳۴۶: ج ۱، ص ۶۳)

هر چند آن سالها دوران زوال اقتدار ایلخانیان ایران بود ، اما کمتر کسی گمان می برد که زعامت اولاد و احفاد چنگیز ، آن کشورگشای خونریز و سیاست، مورد تردید قرار گرفته و بساط استیلای تاتاران بیابانگرد برچیده شود. شاید از همین روی بود که بعد از مرگ ابوسعید در ۷۳۶ ، باز هم تنی چند از بازماندگان تموچین به دست حکومتگران محلی و امیران داعیه خواه به منصب ایلخانی گماشته شدند تا شاید بیم از سطوت چنگیزی، مردم دردکشیده ایران را به سکوت بیشتر در برابر غارتگری ها و آدمکشی های امرا و ایلات سرکش و نافرمان وادارد. به هر روی، امیر نوخواسته مظفری یعنی مبارزالدین محمد بن شرف الدین مظفر ، در ۷۱۷ ، تختگاه ایلخانی تبریز را ترک کرد تا به محل خدمتش یزد بازگردد. وی در نخستین اقدام ، بر آن شد تا طایفه نکودری را که به شهرها و روستاهای ناحیه ی مرکزی ایران حمله می کردند، سرکوب نماید. این جماعت که برخی نویسندگان، آنها را نیای اقوام هزاره در افغانستان کنونی می پندارند (تیمورخانوف، ۱۳۷۲: صص ۲۳-۲۵)، حتی به شهری حصین و پرجمعیت چون یزد نیز ، یورش برده و محلات آن را غارت کرده بودند. مع الوصف، امیر ۱۸ ساله مظفری در محله ی حوض عبدالملک یزد با ۵۰ سوار به اشراک نکودری حمله کرد و جماعت بسیاری از آنها را کشته و اسیر گردانید. سپس با ارسال بخشی از غنائم و سرهای کشتگان به دربار ایلخانی، اقدام خویش را به تائید پادشاه مغول رسانید. از آن طرف، نکودریها که این شکست را بر نمی تافتند، بار دیگر با قوای شرور و اندک خود ، به یزد تاختند و حومه آن را تاراج کردند. ولی ، مبارزالدینبار دیگر موفق شد آنها را منهزم کرده و با کشتن سرکرده ی نکودریان، و تکرار ارسال سرها و غنائم به تبریز، خود را در جایگاه حکومتی اش تثبیت کند (کاتب، ۱۳۵۷: صص ۸۲-۸۳)

کامیابی امیر مبارزالدین در دفع فتنه نکودری، باعث شد تا وی برای گام بعدی یعنی سلطه سیاسی بر یزد و حومه مترصد فرصت باشد. زمانی که امیرسید عضدالدین محمد یزدی، شحنه فارس ، آهنگ تصرف موطن خویش یزد را کرد ؛ این اقدام به منزله تمرد علیه دولت ایلخانی تلقی

شد و با دستور دربار تبریز، امیر مبارزالدین بر آن شد تا سید عضدالدین را بتاراند. (جعفری، ۱۳۴۳، ص ۴۵۰). سپس، بدان سو متمایل شد که حکومت دراز دامن اتابکان یزد را نیز براندازد. در این وقت، اتابک حاجی شاه (۶۹۰-۷۱۸) از طرف مغولان بر یزد حکومت می کرد، در حالی که در شیراز، شرف الدین محمود (۷۰۳-۷۳۶) از آل اینجو حکمرانی داشت. زمانی که محمود شاه برای برقراری پیمان مودت با اتابک یزد، فرزندش غیاث الدین کیخسرو را به یزد فرستاده بود؛ بین شیرازی ها و یزدیها درگیری روی داد و هیات اعزامی از شیراز برای مقابله با اتابک یزد، از امیر مبارز درخواست کمک نظامی نمود. مبارزالدین که در پی چنین فرصت نیکویی بود، ابتدا توافق سلطان ابوسعید را معیار قرار داد و بعد از آن که از خان مغول مجوز اقدام نظامی دریافت داشت، به قوای اینجو ملحق گشت و دوسپاه موفق شدند در نبردی اتابک یزدی را شکست داده و به حکومت سیصد ساله اتابکان یزد پایان دهند. (کتبی، ۱۳۶۴: ص ۹)

به سوی فارس و کرمان

در گریو دارنبرد قدرت در دوره بعد از مرگ ایلخان ابوسعید، امیران فرصت طلب و قدرت خواه ترک و تاجیک بر آن شده بودند تا برای خویش قلمروئی دست و پا کنند. یکی از این امیران، شیخ حسن کوچک نوه امیرچوپان، سردار نامدار مغول بود که دولت چوبانی را در تبریز بنا نهاده بود و اینک سر آن داشت تا به بهانه خویشاوندی با ایلخانان، تمامی قلمروی امپراتوری فرزندان هولاکو را تصاحب نماید. لذا در سال ۷۴۰، طی فرمانی، حکومت بر فارس را به امیرپیرحسین چوبانی پسرعموی خود واگذار کرد و او نیز با ارسال ایلچیان نزد امیرمبارزالدین، وی را به دوستی و کمک متقابل فرا خواند. در همین زمان، شاه مسعود اینجو (۷۴۰-۷۴۳) توانست با زندانی کردن برادرش ملک شمس الدین، بر سریر پادشاهی فارس تکیه زند. اما ورود قوای چوبانی، موازنه را بر هم زد و به تسخیر شیراز و فرار شاه مسعود به کازرون منجر شد. (معلم یزدی، ۱۳۲۶: ص ۱۴۴)

اندکی بعد، فاتح شهر یعنی امیرپیرحسین چوبانی، که تصمیم داشت امیرشمس الدین را به عنوان دست نشانده بر تخت امارت فارس مستقر گرداند؛ به کار ناشایستیمبادرت نمود و شمس الدین را به قتل رسانید. اقدامی که باعث خشم و اعتراض اهالی شیراز شد و آنها را موفق گردانید تا قوای آل چوبان را از شهر برانند و از شاه مسعود بخواهند تا به شیراز بازگردد. اینجا بود که امیر مبارزالدین محمد، فرصت را غنیمت شمرد و با قوای زبده خویش، به مهاجمان چوبانی و اینجو در شیراز یورش برد. مسعودشاه اینجو که توان مقابله نداشت، بگریخت و به بغداد نزد شیخ حسن

جلایری پناه جست. اما شیرازیان هم که تا پنجاه روز، دلیرانه به مقاومت پرداختند، در نهایت، با تخریب باروهای شهر، پرچم مصالحه برافراشتند و با شفاعت قاضی مجدالدین اسماعیل، امیر مظفری را خطاب قرار دادند که:

« مبارزان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی» (ستوده، ج ۱، ص ۷۲)

بدین ترتیب، دروازه های شیراز بر روی امیر مبارزالدین گشوده شد و فارس به قلمروی مظفریان ملحق گردید.

مدتی بعد، نوبت به پیشروی از سمت دیگر شد. این بار از سمت جنوب شرقی. مبارزالدین محمد که دست اتحاد به امیر چوبانی داده بود، مامور فتح کرمان شد. شهری که در آن زمان، تحت حاکمیت ملک قطب الدین نیکروز بن ناصرالدین، از امیران سابقاً خراجگزار مغول و اکنون مدعی استقلال بود (فصیح خوافی، ۱۳۳۹: ص ۵۸) وقتی سپاه مظفریان در سال ۷۴۱، به سواد کرمان رسید، آن را شهری آباد با باروهای برافراشته و آب و هوایی مساعد مشاهده کرد. طرفه آن که، حاکم شهر با مشاهده ی قوای مهاجم، بدون هیچ مقاومتی شهر را ترک گفت و به سوی هرات رفت تا از امیر آل کرتقاضای کمک نماید. در نتیجه، شهر بدون هیچ گونه مقاومتی به اشغال آل مظفر درآمد. اما از آن سو، والی متواری شده ی کرمان یعنی ملک قطب الدین، با پشتیبانی یک لشکر چهارهزار نفره از هراتیان، عازم کرمان شد. امیر مبارز که در سرزمین دشمن، توان مقابله نداشت، به یزد بازگشت و ضمن درخواست کمک از امیر پیرحسین، اقدام به گردآوری نیرو نمود و سپس به همراهی سربازان پسرش شرف الدین مظفر، قبل از رسیدن کمک از چوبانیان، کرمان را به محاصره درآورد. (فصیح خوافی، ۱۳۳۹: ص ۷۱) نبرد درگرفت و والی پیشین کرمان بار دیگر از معرکه گریخت و شاهد پیروزی را به آغوش مبارزالدین انداخت.

با تصرف و الحاق کرمان، قصد تصرف قلعه ی بم نیز پیش آمد. چرا که موقعیتی سوق الجیشی داشت و تصرف آن برای حفظ ثغور کرمان ضرورت داشت. حاکم بم فردی به نام اخی شجاع الدین بود که به علت نسبت خانوادگی با یکی از نزدیکان ابوسعید مغول، بدان منصب دست یافته بود و همچون بسیاری دیگر از امیران محلی، با مرگ آخرین ایلخان بزرگ، اعلام استقلال نموده بود. لذا شجاع الدین حاضر نشد تا یوغ اطاعت از دولت آل مظفر را بر دوش گیرد و به پشتوانه استحکامات سدید قلعه ی بم، مانع از دستیابی مبارزالدین به بم شد. (خواندمیر، ۱۳۵۳: ج ۳، صص ۹-۲۷۸) اما امیر سختکوش مظفری از پای ننشست و بعد از چندین بار آزمایش، سرانجام در سال

۷۴۳، بم را محاصره کرد و راه آذوقه را بر اهالی بست تا جائی که ساکنان قلعه پیام فرستادند که «... همه چاکر ورعیت امیر هستیم اگر امیر مبارز با اردوی خود چند منزلی از بم دور شوند اخی شجاع الدین با تمام معارف آن بلد به موکب عالی خواهد پیوست به شرط آن که خط ترقین بر صفحه ی جرایم اعمال آنها کشند» (وزیری، ۱۳۶۴: ص ۴۸۲)

مصاف با چوبانیان و آل اینجو

با قتل مرموز شیخ حسن چوبانی، معروف به حسن کوچک، در ۲۷ رجب سال ۷۴۴ (سمرقندی، ۱۳۷۲: ج ۱، ص ۱۸۸) برادرش ملک اشرف (۷۴۴-۷۵۸) بر تخت نشست. در واپسین سال حکومت امیر چوبان، چوبانی ها بر آن شدند تا شیراز را به عنوان قلمروی اجدادی، تسخیر کنند. اما قوای بنی اینجو با کمک اهالی شیراز در برابر مغولان چوبانی ایستادند و دشمن را هزیمت دادند. چوبانیان که در تسخیر شهر هدف یعنی شیراز آباد و ثروتمند موفق نشده بودند، تصمیم گرفتند به شهری دیگر در این ناحیه حمله نمایند تا با اعطای غنائم، جلوی اعتراض سربازان نافرمان خویش را بگیرند. لذا شهر یزد را هدف گرفتند. اما امیر مبارزالدین مطلع شد و از کرمان به یزد بازگشت تا فرزندانش را در مقاومت علیه چوبانیان یاری کند. با وجود نبرد تن به تن در پای دروازه های یزد، اما سرانجام، لشکر ملک اشرف چوبانی توانست در برابر مجاهدت سربازان مظفری راه به جایی نبرد. پس عقب نشینی کرد و راهی اصفهان شد. (سمرقندی، ۱۳۷۲: ج ۱، ص ۲۱۰)

تصرف همراه با قتل و غارت شهر زیبای اصفهان در ۷۴۳ و به دست قوای چوبانی، باعث شد تا بار دیگر پای امیر مبارزالدین به قضیه باز شود. چوبانیان از مبارزالدین خواستند تا به آنها برایتصرف شیراز کمک کند، اما او تنها با شروطی چند، (خواندمیر، ۱۳۵۳: ج ۲، ص ۲۸۲) حاضر به امداد رسانی به ملک اشرف شد. این نکته نشان می دهد که مبارزالدین محمد در بزنگاه ی فرصت و اغتنام، از موضع ضعف رقیبان خویش به نفع خود بهره می گرفته و صرفاً به زور و غلبه متوسل نمی شده است. در هر حال، امیر مظفری پس از دستیابی به خواسته ی خود، سپاهی مجهز با سه هزار مرد جنگی به یاری آل چوبان فرستاد. اما ناگهان، از سوی جلایریان، تهدیدی متوجه کیان دولت چوبانی شد و در نتیجه، ملک اشرف و قوای او به تبریز بازگشتند (حافظ ابرو، ج ۲، صص ۱۳۳-۱۳۸)

در اوایل سال ۷۴۵، امیر شیخ ابواسحاق اینجو (۷۴۳-۷۵۸) والی فارس که اینک خطری از جانب آل چویان او را تهدید نمی کرد، به بهانه همکاری امیر مبارزبا امرای چویانی، به قلمروی آل مظفر حمله کرد و در مسیر پیشروی خود، به هر شهر و روستایی که می رسید، آن را ویران می ساخت. تا این که قوای اینجو به سیرجان رسید. والی دست نشانده سیرجان که در خود توان مقابله نمی دید، به داخل ارگ حکومتی پناه برد و در نتیجه، «... رعایا از بیم جان روی به قلعه نهادند چون ازدحام عظیم، و انبوه خلائق بی شمار بود در مرودهلینز آستان قلعه کمابیش یک هزار و دویست آدمی در زیر دست و پای یکدیگر به یک دم هلاک گشتند» (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ج ۲، ص ۱۶۵)

سپس، لشکر اینجو رو به جانب کرمان نهاد؛ اما در پانزده فرسنگی کرمان باخبر شد که امیر مظفریان با سپاهی عظیم و مرکب از اعراب و قبایل متعدد ترک و فارس به استقبال می آید. بزرگان لشکر که تاب مقابله را در خود نمی دیدند، تصمیم گرفتند از در مصالحه برآیند. پس امیر ظهیرالدین ابراهیم را، که در نزد امیر مبارز جایگاهی داشت، به عنوان میانجی برگزیدند و به خاطر ستمی که به اهالی قرای مسیر حرکت خود نموده بودند، عذرخواهی کرده و به شیراز برگشتند. (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ج ۲، صص ۱۶۷-۱۶۹)

علیرغم مصالحه بین آل اینجو و آل مظفر، مدتی بعد، به تحریک ابواسحاق اینجو حملاتی علیه مواضع مظفریها در ایالات جنوبی ایران صورت گرفت که هر بار به غلبه قوای مظفری بر مهاجمان تحریک شده منجر می شد. ضمناً در همین ایام، حکومت بنی مظفر در صدد تنبیه قبایل مغولی برآمد که بادشمنان و رقبا در تسخیر کرمان و دیگر ولایات همراه شده بودند. از جمله، در زمستان ۷۴۶، امیر مبارزالدین دست به تنبیه قبیله اوغانی زد و چون مدتی بعد، شمار کثیری از قبایل مغول بر علیه آل مظفر شوریدند، شرف الدین مظفر (متوفی ۷۵۴) فرزند امیر مبارزالدین و حاکم یزد، مامور سرکوبی بازماندگان متجاسر مغول شد. (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ج ۲، صص ۱۸۰-۱۷۶) از آن سو، ابواسحاق اینجو سپاهی تدارک دید و راهی کرمان شد تا آن شهر را متصرف شود. اما مبارزالدین به مقابله برخاست و پس از چندین مرتبه جنگ و گریز، قوای دشمن را عقب راند. او حتی حاضر به مصالحه نشد و گفت: «فقط این اختلاف با جنگ پایان خواهد یافت» (سمرقندی، ۱۳۷۲: ص ۲۴۴)

واپسین رویارویی‌ها با آل اینجو

در شرائطی که توان بانی دودمان شاهی مظفریان، مصروف قلع و قمع عشایر مغول ساکن در منطقه می شد، دولت بنی اینجو در سال ۷۴۸، به نیت نابودی حریف خود، بر آن شد تا به یاری مغولان کوچگرد بشتابد و عنصر بیگانه را برای نابودی رقیب ایرانی خویش یاری دهد. از این رو، سپاهی دو هزارنفری از شیراز به یزد گسیل داشت تا شورشیان مغول را دلگرم سازد. یزد اشغال شد، اما شرف الدین مظفر چنان از مقرر خانگی دوده اش یعنی میبذ دفاع کرد که سپاه فارس از تصرف شهر ناامید شد و به سوی کرمان شتافت تا با امیرمبارز مضاف دهد. (معلم یزدی، ۱۳۲۶: ج ۱، ص ۱۹۵)

از اقبال نامیمون امیر مبارزالدین، در این وقت، امرای محلی کرمان نیز مترصد شورش بودند و این امر، فرصت و بهانه را به شیخ ابواسحق اینجو داد تا با نقض پیمان دوستی، در سال ۷۴۹، شاه سلطان جهاندار سپهسالارش را به یاری مغولان اوغانی بفرستد. اما در حالی که جلال الدین شجاع فرزند ۱۶ ساله و دلاور امیر مبارز، حملات اوغانیان را دفع می نمود، به ناگاه، فرمانده سپاه اینجو تسلیم شد و فتنه مشترک مغولان و بنی اینجو علیه آل مظفر به شکست انجامید. (ستوده، ۱۳۴۶: ج ۱، صص ۸۹-۹۱)

با این همه، گوئی آل اینجو قصد آرامش و مصالحه را نداشت. در سال ۷۵۱ بار دیگر، ابواسحاق اینجو با لشکری به قصد تصرف یزد و کرمان به قلمرویی مظفر حمله ور شد. رشادت افسانه وار فرزندان امیر مظفری در یورش به قوای دشمن، چنان اینجویان را به ستوه آورد که کوشیدند با حفر نقب در زیر شهر، بدان دسترسی یابند. اما این حيله آشکار شد و کار به محاصره طولانی مدت شهر انجامید. بحران کمبود آذوقه و غلیق تا آن حد بود که تاریخنگاران از خوردن گوشت حیوانات و هلاکت یزدیان بر اثر گرسنگی و سرما حکایت کرده اند (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ج ۲، صص ۲۲۵-۲۲۲) در نهایت، این محاصره هم نتیجه ای نداشت.

سرانجام، زمان رویارویی نهائی بین آل اینجو و آل مظفر رسید. در سال ۷۵۳، امیر ابواسحاق مجدداً آهنگ تصرف کرمان را نمود. از آن سو، امیر مبارزالدین برای بستن راه بر دشمن، در حومه رفسنجان موضع گرفت و ضمناً امرای اوغانی و جرمایی را به حضور طلبید و بادادن هدایایی از آنها دلجویی کرد تا به قوای او بپیوندند. اما سردار قوای اینجو از ماجرا باخبر شد و راه به سوی کرمان تغییر داد. او به گمان آن که جلال الدین شجاع فرزند مبارزالدین، جوان ناکارآموده است، تصمیم گرفت به یکباره به شهر یورش برد. اما دلاوری و میداننداری پسران امیر مبارز، باعث

عجاب شیرازیان شدو آنها با گریختن از معرکه ، غنائم خود را نیز به مظفریان وانهادند .
(سمرقندی ، ۱۳۷۲: ج ۱ ، صص ۲۷۹-۲۷۷)

اکنون موعد آن رسیده بود تا کانون فتنه درهم شکسته شود. امیر مظفری با فراخواندن هم پیمانان عشیرتی خود در مناطق گرمسیر جنوب، به همراه سربازان تحت امر فرزندانش عازم فارس شد. ابواسحاق که اوضاع را نگران کننده می دید ، دست به دامان علمای سرشناس محلی شد تا به اردوی مظفریان رفته و تقاضای صلح و آشتی کنند. اما پاسخ امیر مبارزالدین دیگرگونه بود: « هشت کرت انتفاض عهد از او محسوس گشته ، برقول اوبه هیچ وجه اعتماد نمانده ... » (حافظ ابرو ، ۱۳۸۰: ج ۲ ، ص ۲۲۵)

با چنین پاسخ منطقی و قاطعی ، نیروهای آل مظفر در اول صفر ۷۵۴ در کنار حصار شیراز اردو زدند. جنگ و پیکار تا چندی ادامه داشت و علیرغم بیماری امیر مبارز و فرزندش شرف الدین مظفر هم ، منقطع نشد. او می گفت: « اگر من بمیرم تابوت من را پیش ببرید و چندان سعی نمایید که شهر مسخر و مفتوح گردد » (عودی ، ۱۳۸۳: ص ۵۵) و بدین گونه ، نبرد تا حصول پیروزی نهائی ادامه یافت. بعد از ۶ ماه محاصره طاقت فرسا ، با خیانت کلانتر شهر ، دروازه های شیراز باز شد. در حالی که رئیس « دولت مستعجل ابواسحاقی » به عیش و نوش مشغول بود و با افعال نابخردانه اش ، کینه ی مردم را علیه حکومت بیشتر می کرد. روز آدینه سوم شوال ۷۵۴ ، ابواسحاق از تختگاه خویش گریخت، در حالی که امیر مبارزالدین محمد وارد پایتخت ایالت فارس می شد.

واپسین اقدامات نظامی

غلبه بر استان پهناور و آبادان فارس ، بدون مطیع کردن امیران محلی این منطقه میسر نبود و از این رو ، نابودی حکومت ملوک شبانکاره در دستور کار امیر مظفریان قرار داشت. اتابکان شبانکاره در دارابگرد فارس مستقر بودند و خود رابه فضلوپه بن حسنویه (۴۴۸-۴۶۴) از سرداران کرد تبار نسبت می دادند که با غلبه بر آخرین پادشاه دیلمی فارس ، موفق به پایه ریزی حکومتی در این اقلیم شده بود (رضائیان، ۱۳۸۸: ص ۳۷) با وجود استیلای آل مظفر بر شیراز ، اما اتابک ملک اردشیر (۷۴۲-۷۵۶) والی شبانکاره حاضر به اطاعت و پرداخت خراج نبود. او تصور می کرد در پناه حصن حصین قلعه ی ایگ در دارابگرد ، می تواند حمله مظفریها را دفع نماید. اما امیر مبارزالدین که عزمی راسخ در محو دولت اتابکی داشت، شاه محمود فرزندش را با لشکری مامور

سرکوب شبانکارگان کرد و بدین گونه، عمر دولت ۳۰۸ ساله ملوک شبانکاره به پایان رسید. (معینی نطنزی، ۱۳۸۳: صص ۱-۱۰)

هدف دوم، حکومت اتابکان لرستان یا بنی فضلویه بود. ابتدا، جماعت مغول هزاره شادی که در حومه شیراز سکنی گزیده بودند و علیه خاندان مظفری طغیان می کردند، سرکوب شدند و سپس در محرم ۷۵۷، امیر مبارز به دلیل کمک اتابک لر به آل اینجو در صدد تنبیه لرها برآمد و از مسیر بهبهان عازم لرستان شد. دو لشکر دراول صفر با یکدیگر درگیر شدند و طی آن، اتابک افراسیاب (۷۴۰-۷۵۷) کشته شد و امیری دیگر از خاندان فضلویه به نیابت از طرف آل مظفر، به اتابکی لرستان بزرگ برگزیده شد. (ستوده، ۱۳۴۶: ج ۱، صص ۱۰۳-۱۰۴)

و سرانجام نوبت به آخرین امیر آل اینجو یعنی ابواسحاق رسید که هنوز متواری بود و وجودش می توانست کیان دولت مظفریان را در فارس تهدید کند. امیر مبارزالدین در حال محاصره شهر اصفهان، مخفیگاه ابواسحاق بود که ناچار شد به علت نافرمانی اتابک لرستان، مسئولیت تهاجم به شهر را به خواهرزاده اش واگذارد. با آغاز فصل زمستان، حلقه ی محاصره اصفهان تنگ تر شد و سرانجام، با خیانت کوتوال شهر، نیروهای مهاجم به شهر سرازیر شدند. مخفیگاه شیخ ابواسحاق که در خانه ی شیخ الاسلام اصفهان پناه گرفته بود، برملا شد و پس از محاکمه در میدان سعادت آباد شیراز، به تقاص جنایاتش قصاص شد (خواندمیر، ۱۳۸۰: ج ۱، ص ۲۹۱)

با این موفقیت ها در برانداختن حکمرانان محلی نواحی جنوبی ایران بود که بنیانگذار حکومت آل مظفر، جرات آن را یافت که به تصرف تبریز مرکز حکومت آل چوپان نیز بیاورد و اقدام کند. خاصه که در این هنگام، علاوه بر مشروعیت نظامی، با ارسال بیعت نامه ائی به خلیفه عباسی در قاهره، در صدد کسب مشروعیت مذهبی نیز برآمده بود. در تابستان ۷۵۷، پیک مخصوص امیر مبارز روانه مصر شد تا ضمن ابلاغ اطاعت او از امیرالمومنین المعتمد بالله (۷۵۳-۷۶۳)، مجوز کشور گشایی هم دریافت نماید. در پاسخ به این دعوت، خلیفه امیر را « موعود بالمائه السابعه» نسبت داد و مبارزالدین هم سکه و خطبه به نام خلیفه مزین کرد (سمرقندی، ۱۳۷۲: ج ۱، ص ۳۰۰). فلذا، امیر مبارزالدین در محرم ۷۵۸ از شیراز به اصفهان رفت و مورد استقبال بزرگان شهر قرار گرفت. والی اصفهان، شاه سلطان جهاندار که پیشتر، در دستگیری شیخ ابواسحاق اینجو به مظفریان خدمت به سزا کرده بود و بر همان اساس، انتظار تفقد داشت؛ ناگهان با عتاب و توبیخ

امیر مبارز روبرو شد. این نخستین کژرفتاری امیر، حکایت از دگرگون شدن اخلاقی او داشت و چنان چه بعداً مشخص شد، در سرنگونی امیر مبارزالدین اثر مستقیم داشت. بدین گونه، مشخص می شود که آستانه تحمل امیر در برابر موضوع مشارکت دیگران در قدرت کاهش یافته بود. در این حال و احوال، اوضاع آشفته آذربایجان و دست به دست شدن تبریز بین دودمان مغولی جانی قربانی (۶۸۸-۷۹۱) و چوبانیان، مبارزالدین را برای یورش به تختگاه چوبانی ها، بیشتر تحریض کرد. با ده هزار سرباز از فارس و اصفهان و ده هزار سرباز از لرستان به جانب تبریز حرکت کرد. در محل مصاف با سپاه ۳۰ هزار نفری دشمن، دو فرزندش جلال الدین شجاع و محمود را در جناحین لشکر قرار داد و خود، به همراه نواده اش یحیی در کانون سپاه ایستاد تا حمله آغاز شد. کارزار تبریز با پیروزی مظفریان خاتمه یافت و دشمن پا به فرار گذاشت. فرزندان امیر به تعقیب دشمن هزیمت شده برآمدند، اما موفقیتی حاصل نکرده، حتی وقت را به خوشگذرانی سپری کرده و با تاخیر به نزد پدر بازگشتند. مبارزالدین ۵۸ ساله که تحمل سالها مبارزه و مشقات جنگ و گریزهای طولانی خسته و فرتوتش ساخته بود، فرزندان سرکش خود را با ناسزا و خشم پذیره شد و از مزایای جنگ یعنی سهم غنیمت ها و نام بردن در فتح نامه ها، هیچ سهمی به آن دو جوان مغرور نداد. (میرخواند، ۱۳۸۰: ج ۴، ص ۳۴۶۹)

روزهای پایانی امارت

با استماع خبر پیشروی ارتش جرار سلطان حسن جلایری به سمت تبریز، امیر مبارز در تدارک بازگشت به اصفهان برآمد. اما در طی مسیر بازگشت، دائماً فرزندان خطاکارش، شاه شجاع و شاه محمود را مورد عتاب و تندی قرار داد و آنها را به مرگ یا کورشدن تهدید می کرد. در حقیقت، علیرغم، خصائل چون: موقعیت سنجی و وفای به عهد، اما تندخویی و بدزبانی مبارزالدین به همراه بی بهرگی او از تفکر بنیادین سیاسی، سرنوشت تیره ای برایش رقم زد. (پزشک، ۱۳۸۷: ص ۷۶-۷۵). فلذا، رویه نابخردانه او باعث شد تا امیرزادگان جوان، با یاری شاه سلطان جهاندار سابق الذکر، که کینه ی امیررادردل پرورانده بود، تصمیم گرفتند پیشدستی کرده و قبل از کشته شدن توسط پدر، او را خلع نمایند. هنگام طلوع آفتاب، توطئه کنندگان به خوابگاه امیر مبارز حمله کردند، در حالی که وی مشغول قرائت قرآن بود و برآن شد تا دست به شمشیر ببرد. در همین زمان شاه محمود وارد سراپرده شاهی شد و به پدر فرمان داد که: «قضیه از آن گذشته است، تسلیم می باید شد» (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ج ۲، ص ۳۱۰) سپس، بانی دودمان مظفری را به قلعه طبرک بردند و

در آن جا ، به تاریخ ۱۹ رمضان ۷۵۹ ، شاه سلطان ، چشمان جهان بین امیر محتسب را میل کشید و کورکرد (خواندمیر، ۱۳۵۳: ج ۳، ص ۲۹۳)

لیکن ، ماجرا به همین جا ختم نشد. بیست روز بعد از این واقعه، امیر مبارزالدین با کوتوال قلعه متحد شد و مهیای بازگشت به عرصه سیاسی گشت. از آن سو ، مسببین حادثه هم ، از کردار ناشایست خود پشیمان گشتند و با ارسال هدایایی تعهد کردند که پدر را به شیراز برده و خطبه و سکه به نامش بخوانند. گرچه برای مدتی، امیر مبارزالدین به قدرت بازگشت و شاه شجاع طبق فرامین او در ظاهر حکومت می کرد؛ اما چون خبر رسید که امیر با تحریک عده ای در صدد دستگیری و قتل شاه شجاع برآمده و می خواهد نوادگانش بایزید و یحیی را به امارت و سپهسالاری برگزیند؛ در نتیجه، شاه شجاع به حرکت درآمد و پدرش را در قلعه ی تبر در نزدیکی جهرم زندانی نمود. مدتی بعد ، امیر مبارزالدین به علت گرمی هوامریض شد و ناچاراً او را به قلعه ی بم منتقل ساختند. اما هیچ بهبودی حاصل نشد و در نهایت ، مبارزالدین محمد بن مظفر موسس دودمان مظفریان بعد از چهار سال و هفت ماه نابینایی در روز شنبه ۳۰ ربیع الاول سال ۷۶۵ در سن ۶۵ سالگی درگذشت و پیکرش در مدرسه ی مظفریه میبد آرام گرفت. (خواندمیر، ۱۳۵۳: ج ۳، ص ۲۹۴)

نتیجه

در یک تحلیل کوتاه از نیم قرن پویش و تلاش بانی دودمان آل مظفر یعنی امیر مبارزالدین محمد بن مظفر باید گفت که این سردار کوشا و سیاست توانست به مدد خلاء قدرت مرکزی در نواحی جنوبی ایران و با اتکاء به توانمندی و پشتکار خستگی ناپذیر خویش، حکومتی معتبر با قلمروئی وسیع بنا نهد که وسعت آن از جانب غرب به شرق از لرستان تا سیستان و در سمت شمال به جنوب از اصفهان تا خلیج فارس را در بر می گرفت. کامیابی در تصرف این محدوده پهناور ، فقط بدان جهت نبود که حکومتهای رقیب توان استیلای دائم بر منطقه متصرفی خود را نداشتند، بلکه بیشتر بدان خاطر بود که امیر مبارز از فرصتهای به وجود آمده در خلاء قدرت محلی، بهترین بهره را می جست و موازنه قدرت را به نفع خویش تغییر می داد. با پیروی از همین رویه ی محیلانه بود که اتابکان لر ، ملوک هرمز و شبانکاره و امیرنشینهای بزرگی چون آل اینجو و آل چوبان را شکست داد و قوایش را تاتبریز و سلطانیه هم پیش برد.

مبارزالدین محمد کودکی ۱۳ساله بود که پدرش را ازدست داد و در همان ابتدا، به واسطه رشک و کینه حاسدان، اموال و دارایی های خانوادگی اش مصادره شد. زمانی که به التجا به نزد الجایتو می رفت، مورد تعرض راهزنان نکودری واقع شد و حتی وقتی که منصب راهداری و امارت میبد را از ایلخان مغول دریافت داشت، در معرض کین و حسد رقیبان قرار گرفت و در سالهای منتهی به سلطنت فردی نیز، ناگزیر از دست و پنجه نرم کردن مداوم با همسایگانی بود که برای نابودی دولت لرزان او کمین می کشیدند. در واپسین ایام امیری خود هم، نگران فرجام غرور فرزندان جاه طلب خویش بود. خصوصاً سه پسر او از ازدواج دومش با دختر پادشاه قراختائی کرمان، که به دلیل همین انتساب، از ابتدا خویشان را شاه می خواندند. همانانی که سرانجام، پدر را از اریکه سلطنت به زیر کشاندند. اما خود نیز با یکدیگر به چالش برخاستند و میراث پدر را، که به خون جگر و با کیاست و نیرنگ فراهم آمده بود، به باد دادند.

هرچند در فرصت به دست آمده از زوال اقتدار امپراتوری ایلخانی در نیمه اول سده هشتم هجری، امیری چون مبارزالدین محمد توانست با استفاده از سکوت یا رضایت ایلخانیان، جلب نظر خوانین محلی، راضی کردن عشایر کوچگرد به تبعیت از سیاست نظامی سودآور و تکیه بر پایگاه بومی خویش، نواحی فارس و اصفهان و کرمان را ضمیمه متصرفات خویش در یزد نماید؛ اما چون بسیاری از جهانگشایان تاریخ به تربیت میراث خوران شایسته موفق نشد. در حالی که می توانست دولتی بزرگ و نیرومند برپا سازد تا در برابر یورش خانی دیگر چون تیمورلنگ بایستد. از طرفی، سیاستی که جانشین او یعنی شاه شجاع در پیش گرفت و قلمروی خاندانی را بین شاهزادگان مدعی تقسیم نمود، باعث بروز کشاکش های خونین و طاقت فرسا بین اعضای خانواده و در نهایت توسل به عنصر مهاجم و بیگانه شد. بنائی را که پدر به تعجیل برپا ساخته بود، فرزندان به آسانی ویران ساختند تا فاتحی بر سفره خونین مظفریان بساط پیروزی برپا سازد.

منابع

۱. آل داوود، علی «آل مظفر» (۱۳۷۵) در: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، تهران: انتشارات دائرة المعارف بزرگ اسلامی، صص ۱۴۰-۱۴۲
۲. پزشک، منوچهر (۱۳۸۷) عصر فترت در ایران سده های میانه، تهران: ققنوس.
۳. تیمورخانوف، م (۱۳۷۲) تاریخ ملی هزاره، ترجمه عزیزالله رحیمی، تهران: موسسه اسماعیلیان.
۴. جعفری، جعفر بن محمد بن حسن (۱۳۴۳) تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۵. حافظ ابرو، عبدالله بن لطف الله (۱۳۸۰) زبده التواریخ، ج ۱ و ۲، به تصحیح سیدکمال حاج سید جوادی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۶. خواند میر، غیاث الدین بن همام الدین حسینی (۱۳۵۳) حبیب السیر، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: نشر خیام.
۷. رضائیان، علی (۱۳۸۸) «کردهای فارس و زمینه های شکل گیری سلسله ملوک شبانکاره» در نشریه تاریخ ایران و اسلام، تهران: سال اول، شماره ۱، فصل بهار، صص ۲۷-۴۸.
۸. رضوی، ابوالفضل (۱۳۸۸) «جایگاه بازاریان در اقتصاد و جامعه عصر ایلخانان» در نشریه پژوهشهای تاریخی، تهران: دوره جدید، سال ۴۵، شماره اول، فصل بهار، صص ۵۱-۶۶.
۹. ستوده، حسین قلی (۱۳۴۶) تاریخ آل مظفر، جلد ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۰. سمرقندی، کمال الدین عبدالرزاق (۱۳۷۲) مطلع السعدین و مجمع البحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی؛ تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۱۱. شبانکاره ای، محمد بن علی (۱۳۶۱) مجمع الانساب، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۱۲. عودی، ستار (۱۳۸۳) سرگذشت آل مظفر (تخلیص و بازنویسی تاریخ آل مظفر محمودکتبی) تهران: نشر اهل قلم.
۱۳. فصیح خوافی، احمد بن جلال الدین محمد (۱۳۳۹) مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخی، مشهد: کتابفروشی باستان، چاپ طوس.
۱۴. کاتب، احمد بن حسین بن علی (۱۳۵۷) تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۱۵. کتبی، محمود (۱۳۶۴)، تاریخ آل مظفر، به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران: انتشارات امیر کبیر.
۱۶. معلم یزدی، معین الدین بن جلال الدین محمد (۱۳۲۶) مواهب الیهیدر تاریخ آل مظفر، ج ۱، تصحیح سعید نفیسی، تهران: نشر اقبال .
۱۷. معینی نطنزی، معین الدین (۱۳۸۳) منتخب التواریخ، به اهتمام پروین استخری، تهران: نشر اساطیر.
۱۸. میرخواند، محمد بن خاوندشاه (۱۳۸۰) روضه الصفاء، مجلد ۴، به تصحیح جمشید کیانفر تهران: نشر اساطیر.
۱۹. نبئی، ابوالفضل (۱۳۷۵) اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن هشتم از سقوط ایلخانیان تا تشکیل تیموریان، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
۲۰. وزیری کرمانی، احمد علی (۱۳۶۴) تاریخ کرمان، تصحیح محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: انتشارات علمی.